

با شاعران امروز

درب نظر شورای شعر

دوستان شاعر سلام!

- همراه اشعار خود، مختصری از شرح حال خود را نیز بنویسید!
- نام و نشان کامل خود را - هم بر پشت پاکت؛ و هم بر بالای نامه - بنویسید!
- اشعار رسیده، پس از تأیید شورای شعر ماهنامه، در نوبت چاپ قرار می‌گیرد.

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸

ای گهواره‌ی دیرین

کجایی ای دیار دور ای گهواره‌ی دیرین
که از نو تن به آغوش سپارم در دل شب‌ها
به لالای نسیمت کودک‌آسا دیده بر بندم
به فریاد خروست دیده بردارم ز کوکب‌ها
سپس صبح تو را بینم که از بزم سحر زاید.
دیار دور من! ای خاک بی‌همتای یزدانی!
خیالت در سر زرتشت و مه‌رت در دل مانی
اگر من تلخ می‌گیریم چه غم زیرا تو می‌خندی
وگر من زود می‌میرم، چه غم زیرا تو می‌مانی
بمان تا دوست یا دشمن تو را همواره بستاید.
دور از ایران - نادر نادرپور

* * *

گورستان

می‌وزد باد سرد از سر کوه
در نخستین غروب فصل خزان
غم بی‌همدلی کشانده مرا
از دل شهر سوی گورستان
نوحه‌خوانان چو کرکسان حریص
ذکر بر لب نشستند بر لب گور
با غلط‌خواندن کلام خدا
کرده آزرده روح اهل قبور
رفته صدها جنازه بر سر دست
از شبیخون شام بی‌سحری
روی هر گور سرد افتاده است
شب‌کلاهی و شال ره‌سپری
عکس‌ها داده رنگ‌رو از دست
قاب‌ها بدنما شده آونگ
پرچمی پاره‌پاره می‌خواند
زیر لب فتح نامه‌یی از جنگ
سوکواران شهر ماتم و غم
اشک‌ریزان نهاده روی به راه
دم به دم هر کجا فکنده طنین
نغمه‌ی لا اله الا الله
مشهد - محمود رضا آرمین (سپه‌ی سیستانی)

شفابخش‌ترین مائده‌ی برزخ را در دست و
پای برهنه‌ی طفل می‌گذارد.
از میانه‌ی میدان تجربیش
تا سُریدن قطار در خم دورترین تنگه
در حاشیه‌ی غوغای درخت و عفونت جویبار
آواز می‌خوانند آدم‌های شتاب‌زده
سوت می‌زنند پرندگان و معشوقه‌ها
و مردی بیچ رادیو را در خم گیسوی دل‌داری
فال بین باز می‌کند
آن‌وقت تو از بی‌ترانگی عذاب می‌کشی.

* * *

بالاخره برایت می‌گویم
چاقوی ضامن‌دار در جعبه‌ی چوبی عشوه
می‌کند
یکی عینک دودی می‌زند
یکی هم از کوپن‌های باطل‌شده نان
می‌طلبد
و دست‌فروش، خواب کشتی شکسته
می‌بیند.
برایت می‌گویم بالاخره
بی‌حوصله‌گی دل‌پذیر عصر
گریزان می‌کند رویای سپید بی‌آرزویی را
تا گاه برخیزی و گاه بنشینی در لایه‌یی از
نمک چشم‌هایت.

* * *

چه می‌برند در انبان پاره‌ی خود کودکان
خیابانی؟
دختران خیابان چه می‌فروشدند در پرواز
رویاهایشان
با کرشمه‌ی عقیم ملکوت
پنهان از چشم چاقوی ضامن‌دار
و اینان که عبا برگردی جماعت انداخته
و خود در پنهان‌ترین غرفه‌ی سپیدرویان
بهشت جا خوش کرده‌اند؟
بالاخره برایت می‌گویم
جهان به طعم شب کپک‌زده
شهر به شهر، میلاد تفنگ‌ها را جشن می‌گیرد.
تهران - محمدعلی شاکری یکتا



یک نفس با ما نشستنی خانه بوی گل گرفت
خانه‌ات آباد کاین ویرانه بوی گل گرفت
از پریشان گویی‌ام دیدی پریشان خاطر
زلف خود را شانه کردی شانه بوی گل گرفت
پرتو شمع رخت با آن گل‌افشانی که داشت
در زیارتگاه دل، پروانه بوی گل گرفت
لعل گل‌رنگ ترا تا ساغر و می بوسه زد
ساقی اندیشه‌ام، پیمان بوی گل گرفت
دولت عشقت که در زندان به زنجیر کشید
بند سنبل داشت کاین دیوانه بوی گل گرفت
عشق بارید و جنون گل کرد و افسون خیمه زد
تا به صحرائی خیال افسانه بوی گل گرفت
از شمیم شعر شورانگیز «آتش» عاشقان
ساقی و ساغر می و میخانه بوی گل گرفت
کرج - علی آذرشاهی (آتش)

شب ناممکن

برای ناصر زرافشان

اگر صبر تو با این کلمات بی‌خانمان
کنار بیاید
برایت می‌گویم
از این تصاویر در چهره‌ی کاغذ کاهی
می‌فهمی آدمیزاد چه بی‌پروا لب بر آهن
گداخته‌ی
الفا می‌گذارد و می‌بوسد خود را، سکوت را.
* * *
برایت می‌گویم زیر سقف بازار کبوتر بال
می‌زند
بسته‌تر می‌شد دهان آسمان
و جادوی دغانویسان

مرگ نهانی

مرگی ز همه خلق نهانی خواهم
بی مجلس وعظ و نوحه خوانی خواهم
در ظلمت این وادی حسرت بهزاد
نه خضر و نه آب زندگانی خواهم
کرمانشاه - **یدالله بهزاد**

تدفین...

می گویند انسان مراسم تدفین اش را می بیند
ولی باور نمی کند
مراسم تدفین، فرداست
گورستان آرام و در سکوت غوغای
کلاغ هاست
دسته گل میخک یادت نرود
رنگ زردش، اگر بیش تر باشد چه بهتر
زیاد سخت مگیر
بگذار کودکان، شیطنت و بازی کنند
عزیزم! تو باز امشب زیباترینی
حتا در بین این موج سیاه پوش
عزیزم من دور نیستم
من که هنوز کنار تان هستم
غصه نخور... اشک مریز...
بگذار برای فردا، برای یتیمانمان چشم هایت
تر بماند.
کاری نکن که برخیزم و کلید گورستان را
پنهان کنم
از کنار این خاک سرد،
گویی همه رفتند تو نیز برو
صبر کن... صبر کن...
راستی آن شاخه گل سرخی را که به سینه
چسبانده بودی
بر روی مزارم بگذار
عطر و بوی تو... برایم... همین یکی...
کافی ست.

میانه - **مجید هنرمند**

جست و جو

چه می پرسی ز فریادی که پنهان در گلو دارم
که مهر خامشی بر لب، ز بیم آبرو دارم
وفای اشک را نازم که در شب های تنهایی
گشاید عقده هایی را که پنهان در گلو دارم
من آن پرورده ای دردم که در گهواره ای هستی
به خون خوردن ز پستان غم ایام، خو دارم
من آن داغ جوانی داده ام، دیگر چه می پرسی
ز شیون ها که شب ها بر مزار آرزو دارم
میان گریه می خندم، میان خنده می گریم
خدا را با خیال خویش اینسان گفت و گو دارم

چه آفت زد به بستان امیدم کز سر حسرت
به عمری آرزوی یک گل خوش رنگ و بودارم
من آن مرغ پریشانم که در کنج قفس از دل
هزاران ناله ای شبگیر دور از های و هو دارم
گر از سنگ جفا بال و پریم بشکست، غم نبود
که با بشکسته بالی باز پای جست و جو دارم
تهران - **علیرضا تبریزی**

پل هوایی

خیلی بی معرفتی
من برای تو پل هوایی عابر پیاده هستم
تا بگذری
به آن طرف خیابان
سرِ قرارت برسی
ولی تو خیلی بی معرفتی
برای رفتن
از نرده های وسط خیابان پریدی!
تهران - **اسماعیل محمدی**

فرشته ی مُردَد

زیبای سنگدل! مرا ارزان فروختی
سیب مرا به خاطر شیطان فروختی
من آدمی بهشتی ام، هر چند بر زمین
حوای من، بهشت را آسان فروختی
اینان که دیده ای، همه دیو و پری گشند
تو ای پری، کرشمه به آنان فروختی؟
من با فرشتگان خدا قهر کرده ام
عشق مرا اگر چه به دیوان فروختی
من با یقین نشسته ام، تردید می کنی؟
تردید کی خریدی و ایمان فروختی؟!
تهران - **دکتر احمد نیکامی**

یک روز برفی

وقتی برف می آید
از پشت پنجره
خیره می شوم در سیاهی خاک؛
ذره ذره پلیدی زمین بلعیده می شود
در سپیدی سپید
و من می دانم
از پشت پنجره ای دیگر
دو چشم سیاه
سپیدی را حسرت می برد
و در جست و جوی قدمی هایی ست که
قلب سپیدی را نیاشوبد
و سنگینی عبورش، حرمت لطافت را نشکند
و رد پایش، وقتی درون مه غرق می شود
سبز بماند
و من در پس یک قطره اشک

از پشت پنجره، درون مه غوطه می خورم
و لمس می کنم تمنای نگاهی را
که خاطره ای زخمی دارد
از آدم های برفی
وقتی ستاره ها
دانه دانه می افتند.

تهران - **زینب فایقی**

واژه های گم شده

شیطان
دزدید حرف هایمان را
وقتی که از احساس روشن عشق سخن
می گفتیم
از عصر طلایی خورشید.
و ما هنوز
درون کوچه های شب
دنبال واژه هایمان می گردیم
واژه ها گم شده
کسی فریاد می زد همیشه از درون مان
این جا هستند واژه ها
بیهوده نگردید
حال قرن هاست
بی صدا، شیطان شده ایم
بی هیچ، بی چراغ.
اراک - **طاهره عیدی زاده**

آنفلانزا

آلوده شده اند
آسمان
دشت
دریا
و این روزها، مرغ های مهاجر
باید رویاهایمان را واکنینه کنیم!
صومعه سرا - **حمیدرضا اقبال دوست**

شعر شمارسید

جبار آیدین لو (اورمیه) - سیف الله ملکی (قروه)
سیدعطاءالله مجدی (اراک) - احمد نجف آبادی
(تهران) - علی رحمتی (ساوه) - حسین نجفی
(تبریز) - محمد ناظری (ایلام) - اسماعیل
حقیقی (تهران) - محمدحسین کوچکی
(سیرجان) - علی اکبر غیور (شیراز) - آرش
امجدیان (کرمانشاه) - علیرضا صفوی نوش آبادی
(کاشان) - کاظم خواجه زاده (دامغان) - جمشید
فتحی (قائم شهر) - محسن منصوری (سلماس)
زهرا اکبری (تهران) - زینب ممبینی (هفتگل)
پرویز پورجمالی (تاکستان) - نصرت الله
دین محمدی (زنجان) - دکتر مصطفی شهرام
(اصفهان) - حسین فرهنگ مهر (تهران) و...

دومین اقتراح

ماهنامه‌ی حافظ

به نخستین اقتراح ادبی ماهنامه‌ی حافظ بیش از یکصد پاسخ رسیده است. در این شماره، چند پاسخ دیگر را چاپ می‌کنیم. اقتراح دوم ما غزلی از سیمین بهبهانی‌ست، به مطلع «شلوار تا خورده دارد، مردی که یک پا ندارد». در این اقتراح دوم - به خلاف اقتراح اول: «می‌نویسم» - شاعران فقط مضمون (مردی یک پا با شلوار تاخورده) را باید رعایت کنند، یعنی هیچ‌گونه التزامی در قالب شعر نیست. شعر نو، نیز پذیرفته می‌شود.

برای شهیدان وطن (وطنیه)

امروز درد استخوان‌سوز وطن را با قلب بریان، دیده‌ی تر می‌نویسم پنهان ز چشم شحنگان... نه! آشکارا! از عشق سوزانم به کشور می‌نویسم از تخت جمشید و چغازنبیل و ایلام از توس و شوش و شوشتر، تبریز و بسطام از خون پاک آن همه سرباز گمنام از مرزداران دلاور می‌نویسم از رستم و زال زر و از زابلستان از آرش و از کاهوه، از بلخ و بدخشان از داریوش و کورش و جبرفت و انشان زین خطه‌ی فرهنگ‌پرور می‌نویسم صد قرن تاریخ غرورانگیز ایران زرتشت و مانی، پهلوانان و دلیران از رستم دستان و از سام نریمان گیو و سیاوش، توس و نوذر می‌نویسم از ابن‌سینا و ابوریحان و صدرا از رودکی‌ها، بیهقی‌ها، مولوی‌ها فردوسی و سعدی و خیامی و نیما وز حافظ رند قلندر می‌نویسم صد قرن تاریخ وطن افسوس، افسوس هر قرن از سویی قرین رنج و کابوس درد دلم را از افول فرّ و ناموس هر قرن بعد از قرن دیگر می‌نویسم از حمله‌ی اعراب و تاراج مداین از غارت چنگیز وز تیمور خاین از قتل‌عام بیهق و ترشیز و قاین از جنگ دارا و سکندر می‌نویسم یادآورم هر دم شهیدان وطن را جان بر کفان کشته‌ی خونین کفن را

مختاری و پوینده، یاران کهن را وز دشنه در قلب فروهر می‌نویسم درد وطن دارم «امین»، ای داد! ای داد! از دست مشت‌بی‌وطن، فریاد! فریاد! ریزی اگر خون مرا جلا! جلا! از دشنه و چاقو و نشتر می‌نویسم تهران - حسن امین

می‌نویسم (عاشقانه)

عمری ست تا اندوه بی‌اندازه‌ام را هر روز در این کهنه‌دفتر می‌نویسم امروز اما شعر نغز تازه‌ام را طور دگر، ای صبح باور می‌نویسم خشکیده‌بودم ریشه‌ی احساس و ناگاه از معجز دریا کنار چشم سبزه زد شاخه‌ی طبعم جوانه، پس به دلخواه امروز شعری تازه و تر می‌نویسم تا هیچ‌کس راز مگوی من نداند وین نامه‌ی پُرآرزوی من نخواند تا از تو پیغامی به سوی من رساند این نامه بر بال کبوتر می‌نویسم ای سرنوشت! ای بهشتم! ای سرشتم! من هرچه در دل داشتم، این‌جا نوشتم مطلوب تو گر نیست این مکتوب زشتم صدار دیگر نامه از سر می‌نویسم بر غیرت از غیرت خطِ بطلان کشیدم ای باطل و حق، حاصل ردّ و قبولت در کارزار عشق پاکت گر شهیدم با خون خود الله‌اکبر می‌نویسم هر جا روی، پا جای پایت می‌گذارم هر جا که هستی یاد تو در خاطر هست وین شعر شورانگیز را هر جا نگارم در سایه‌ات ای سرو کشر می‌نویسم می‌شویم این اوراق از هر لفظ و معنی سرمشق من عشق سپید روشن توست شویم چو دفتر در سرشک ارغوانی این شعر را در خون شناور می‌نویسم ای گیسوانت رشته‌ی جان‌پرور عشق ای بازوانت بال دولت‌گستر عشق پرواز من باشد چو بال و پر عشق نام تو را بر بام و بر در می‌نویسم لوح سپاس دولتت را جان‌سپاران در قاب یک باغ گل خندان وحشی با مهر و امضای بهار و خاک و باران بیرون ز مرز هفت‌کشور می‌نویسم سرخوش به میدان شهادت مست و چالاک عین‌القضات غرق خون روسپیدم

حلاج وقتم وین شهادت‌نامه، بی‌باک بر دار اگر رفتم، مکرر می‌نویسم این چامه را محض سپاس دیدن تو ای در لبانت سکر صد خم‌خانه جاری سرمست و سرخوش دست اندر گردن تو بی‌منت ساقی و ساغر می‌نویسم تهران - حسن امین



من شاعرم

من شعرهای ناب خود را هر سحرگه از خون دل با دیده‌ی تر می‌نویسم گاهی نگاه گل‌رخی جانم بسوزد گاهی ز خال و زلف دلبر می‌نویسم در بزم ناب عاشقان سرو قامت از باده و ساقی و ساغر می‌نویسم گاهی ز نیش زخم دشمن در عذابم از دشنه و از تیغ و خنجر می‌نویسم تا یار را آگه کنم از عشق جانسوز پیغام بر بال کبوتر می‌نویسم بر سفره‌ی بی‌ان طفلان برادر از گریه‌ی پنهان خواهر می‌نویسم هرگه ز جور روزگار دون بنالم از لاله‌های سرخ پرپر می‌نویسم در هفت شهر عاشقان، رسواترینم تمرین سخت عشق، از بر می‌نویسم گه از مَغ و زُتار و ترسا و کلیمی از مانی و مهر و فروهر می‌نویسم از ظلم خان در عرصه‌ی خوان رعیت وز فتنه‌ی دست ستمگر می‌نویسم غوطه زخم در عمق دریای تفکر از در و مروارید و گوهر می‌نویسم یاد از دفاع مام میهن گر کنم من از رستم آن شیر دلاور می‌نویسم از ظلم‌های بی‌شمار قصر نمود از نعره‌ی خاقان و قیصر می‌نویسم گر در مثل معنا کنم ایمان کامل از شخص سلمان و ابوذر می‌نویسم شب تا سحر من عقد پروین می‌شمارم از ماه و از ناهید و اختر می‌نویسم گر چرخ دون بال و پرم سوزد عجب نیست حلاج‌گون بی‌بال و بی‌پر می‌نویسم گه از شیخون دی و تاراج بهمن بر قامت سرو و صنوبر می‌نویسم در قحطسال عاطفه، از موج سرما از گریه بر نعش برادر می‌نویسم

از سعدی و فردوسی و خیام و عطار از حافظ آن پیر قلندر می‌نویسم گه در مصاف ناکسان بی‌مروت رقصان به خون خود شناور می‌نویسم دیریست تا معشوق را هرگز ندیدم از خاطرات شام آخر می‌نویسم گه از بهارستان کسرا و ترنجش گه‌گاه از شیرین و شکر می‌نویسم از یورش چنگیز و از تاراج اعراب گاهی ز دارا و سکندر می‌نویسم من شاعرم آزاده‌یی از جنس آدم از عشق انسان‌ها مکرر می‌نویسم گاهی ز رنج دختران از ظلم مردان از زایمان و درد مادر می‌نویسم کیخسرو و سهراب را هرگه بخوانم از چاره‌ی زال فسونگر می‌نویسم از اسم و صوت و فعل و ماضی خسته‌ام من از مسند و مفعول و مصدر می‌نویسم هر دم پیام عاشقی از بهر معشوق بر روی گُلبرگ معطر می‌نویسم در پاسداری وطن از سورنا یا از آرش آن گرد کمانگر می‌نویسم خون دلم در قالب شعر و تغزل در لابه‌لای کهنه دفتر می‌نویسم گل واژه‌ی زیبای عشق و عاشقی را بر کوچه و بر بام و بر در می‌نویسم یادی کنم از کوفه و چاه غمین‌ش از زخم‌های ژرف حیدر می‌نویسم من بیت بیت شعر خود در دفتر عشق با خون خود یا خون جوهر می‌نویسم از روز و ماه و سال و قرن و فصل و هفته از تیر و از خرداد و آذر می‌نویسم گاهی ز کوروش، پارسی مرد دلاور در عرصه‌ی تاریخ کشور می‌نویسم من عاشق خوی عدالت پیشگانم پیوسته از بیداد بی‌فر می‌نویسم بیزارم از تاریکی و ظلم و شقاوت از خنده‌ی خورشید خاور می‌نویسم از سنگ‌های بسته و سگ‌های ساحل میدان ز جنگ نابرابر می‌نویسم پیغام خود بر سنگفرش کوچه‌ی عشق با نعره‌ی الله‌اکبر می‌نویسم یاد از احد یا بدر یا خیبر کنم من آن‌گه ز معراج پیمبر می‌نویسم گر خسته شد یک دستم از بار نوشتن من شعر خود با دست دیگر می‌نویسم الطاف داور کَلک زیبا را به من داد

از لطف‌های حیّ داور می‌نویسم «هابیل» درس عاشقی آموخت ما را هر نکته‌اش با خامه‌ی زر می‌نویسم سنقر - اسماعیل حقیقی (هابیل)

بهمن خونین

(به یاد انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷)

امشب به یاد بهمن خونین ایران این چامه را با دیده‌ی تر می‌نویسم با نشأت از مولای^۱ سالار شهیدان قُولِ الْحَقِّ^۲ دیگر به دفتر می‌نویسم تاریکی شب، چیره شد بر روز روشن سربازها در کوچه‌ها سنگر گرفتند با تانک و با سرنیزه، با توپ و نفربر اینک ز رزمی نابرابر می‌نویسم در پشت‌بام خانه‌ها، فریاد مردم پشت شه خودکامگان را سخت لرزاند درباریان از خواب خرگوشی پریدند از هیبتِ الله‌اکبر می‌نویسم شد باز، باب خانه‌ها با حکم رهبر سربازها بگریختند از وحشت مشت درهم شکسته شد، نظام پادشاهی از خشم این خلق دلاور می‌نویسم تا چشم ماه و مهر و کیوان خیره گردد نام شهیدان سرافراز وطن را بر قلعه‌ی زیبای شورانگیز البرز با خامه‌ی سیمین و با زر می‌نویسم آوُح کجا شد حرمت خون شهیدان؟ آن وحدت دیرینه‌ی دشمن‌شکن کو؟ ایران به کام ترکتازان خودی شد تا بشنود دیوار، بر در می‌نویسم گفتند، آفازده‌ها تاراج کردند! از نامشان هرگز کسی آگه نگردید از این همه ظلم و فساد و پولشویی اکنون، شکایت‌ها به داور می‌نویسم این اسکله‌های خودی‌ها، رانت‌خواران در پازل قاچاق نقشی آشکارست تاراج‌گرها حرمت قانون شکستند از شعله‌ی پنهان آذر می‌نویسم نسل جوان بیکار و معتاد و پریشان بازارِ داروی روانگردان رواج است روز سپید خلق شد چون شام، «اسود» تا جان به تن دارم، مکرر می‌نویسم تهران - فریدون ضرغامی «اسود»

۱- پرورنده. ۲- اشاره به حدیث قول الحق ولو کانه علی نفسک. (حضرت علی) (ع)، بحار، جلد ۱۶، ص ۹۸.

بهمن پُر خون و خنجر

این نامه را، با دیده‌ی تر می‌نویسم بر برگ‌های پاک دفتر، می‌نویسم تا شمه‌یی، شاید ادا گردد از این درد با خون دل بر بام و بر در می‌نویسم تا ساقه‌ی نیلوفر چشم تو، گل داد در باغِ آبی‌رنگِ رویایم، به نرمی با شوری از احساس عشقی، نامه‌ام را بر بال رنگین کبوتر، می‌نویسم داغم چنان در کوره‌ی احساس و اندوه با آتشی پنهان و جسمی نیم‌مرده از آن همه ایمان، که فرجامی عبث داشت! در سردی پایان آذر، می‌نویسم شوری، ترا با خویشتن، بی‌خویش می‌برد شوق رهایی در دل و جانت دمیده با جان و با ایمان زیبایت چه کردند؟! زان بهم^۱ پُر خون و خنجر می‌نویسم قلب زمان، یک لحظه‌گویی از زدن ماند تندیس ایمان و شرف، بر خاک افتاد دردا، کنون غم‌نامه‌ی بی‌حاصلم را با یاد هر الله‌اکبر، می‌نویسم رفتی به کام ظلمتی تلخ و نفس‌گیر سوداگران مرگ را با خود ندیدی گل‌واژه‌های درد را در دفتر خویش از قتل عام عشق و باور می‌نویسم رفتی نبود، تا ببینی، با دو صد آه با جان و با احساس این مردم چه کردند! از سیل خون، بر سنگفرش کوچه‌ی عشق در جنگ تلخی نابرابر، می‌نویسم ای بال پرواز بلندت، آیه‌ی شوق تا آن سوی راه سپید کهکشانشاها بر من مگیر اندوه جاری در رگم را زان، پیکر در خون شناور می‌نویسم در بزم شادی‌های ایامم چه خوانی دیریست باغ آرزوها، مانده بی‌برگ در سینه‌ام، کز حسرتی دیرینه می‌سوخت این سوک را، یک‌بار دیگر، می‌نویسم یک‌بار دیگر زنده‌کردی یاد او را ای شاعر رویای پاک عارفانه این حزن بی‌اندازه را بر من ببخشای از داغی خون برادر می‌نویسم

تهران - مهین دخت دبیران

۱- هشتم بهمن ۱۳۵۷، روز شهادت برادرم مرحوم فرتاش دبیران، جلو دانشگاه تهران.

در پاسخ استاد خوبم

این شعر را در پاسخ استاد خوبم «با چشم گریان دیده‌ی تر می‌نویسم» او می‌دهد سرمشق این طفل نوآموز من چون امین ز ایران مکرر می‌نویسم عشق وطن سرمشق ما ایرانیان است ایران ما کانون عرفان جهان است من این سطور ساده را در زیر سرمشق مانند استادم؛ به دفتر می‌نویسم رازی و بیرونی و خوارزمی تبارم توسی و نیشابوری و بلخی وقارم خیام و سعدی را چو جانم دوست دارم و ز حافظ رند سخنور می‌نویسم فردوسی طوسی و عطار خوش شاد از بوسعید و بایزید از غم آزاد از کاه و بومسلم و از بابک راد از آن همه گردِ دلاور می‌نویسم از نادر و از لطفعلی‌خان لُر زند قائم‌مقام آن دانشی مرد هنرمند میرزاتقی‌خان فراهانی دل‌بند میرکبیر راد کشور می‌نویسم اکنون به نامت ای امین راد دانا اشعار خود را می‌دهم پایان به عمداً بار دگر گویم: امینا! اوستادا این شعر در وصف تو سرور می‌نویسم

تهران - محمد انصاری

جوهر زر

در مکتب چشمان تو خواندم کتابی کان را به امیدی به دفتر می‌نویسم خورشید و عشق و مهربانی بود در آن پس مشق را با جوهر زر می‌نویسم ای مهربان، استاد امین، سیدحسن‌جان از طرح موجی کرده‌ی ایجاد طوفان من، مرغ طوفانی به صدها آه و افغان این شعر بهر تو برادر می‌نویسم بر بال اندیشه گذارم هر ورق را سوی تو بفرستم به امید تماشا از شب کنم شکوه به عشق و شوق فردا زین رو مجلد نه، که پر پر می‌نویسم بر بال اوهامم گذارم این دلم را تقدیم تو سازم دل پُرمشکلم را تا که بیارایی نمادین حاصلم را قصه به دو بال کبوتر می‌نویسم در عشق و عرفان یاریم ده مهربانم تا باز گردد قفل و زنجیر زبانه مهرت شود راهی به سوی کهکشانی

غم‌نامه را با چشم اختر می‌نویسم ای مهربان از دست دنیا در فغانم گرچه به ظاهر ساکت، آشفشانم از دست بیداد زمان آتش به جانم پس نامه را با دیده‌ی تر می‌نویسم از دیو تبعیض زمان منفورم ای دوست بر این سکوت بی‌زمان مجبورم ای دوست بر درک منجی زمان مغرورم دوست جای قلم، نامه به اختر می‌نویسم گرچه دلم از ظلم و از تبعیض خون است برجان فشارش از توانایی فزون است سینه سپردن نمادی از جنون است اما به یک عشق مظفر می‌نویسم دارای سوّم مرد نالایق به دوران بر باد داده کشور سرسبز ایران چیره بشد بر ملک ایرانی، انیران از شر تائیس و سکندر می‌نویسم دارم گله از سعد بن وقاص مطرود بر باد نابودی سپرد آنچه مرا بود آخر پذیرا شد حقایق را چه مشهود از قصه‌ی تازی بربر می‌نویسم از بی‌حیایی‌های غرب عاقبت‌سوز زان دشمنان عشق و نور و آتش‌افروز نابود شد ز آن‌ها مرا فرهنگ پیروز غمگین از این آلام دیگر می‌نویسم عشق وطن دارم به جانم تا که هستم از باده‌ی عشق وطن مستانه مستم من عاشق ایرانی از روز الستم نامه به امیدی فزون‌تر می‌نویسم اما به امید خدا عشق است جاوید تا به ابد تابد بر ایران نور خورشید از ساز زهره، نغمه‌های سبز ناهید گل‌نامه را با کلک دلبر می‌نویسم آن‌جا که عشق و عاشق و معشوق یکتاست آن‌جا که عقل و عاقل و معقول با ماست آن‌جا که جذب و جاذب و مجذوب شیداست از وحدت موجود اظهار می‌نویسم

تهران - **نصرت‌الله نیک‌روش**
(نصرت کرمانشاهی)

اشکی بر رهگذر تاریخ

من در نخستین سطر جنگ خاطراتم دردا که از گل‌های پرپر می‌نویسم از پاره پاره پیکر گردان ایران سیماب چشم و آه مادر می‌نویسم با سوز آه و خون دل با صد تأسف از غنچه‌های آرزو نشکفته در باغ

از صرصر دژخیم بی‌رحم خزان‌ها تازان به برگ و بار کشور می‌نویسم در این شب تاریک و ظلمانی دریغا بر من در این گرداب غم فریادرس نیست با این سرشک سوده‌ی الماس دیده ناچار درد دل به داور می‌نویسم از من پیامی بر تو ای پیک بهاری بر لاله‌های داغدار دشت و صحرا در سوک خونین پیکران مهد زرتشت این نامه را با دیده‌ی تر می‌نویسم از یورش تاتار و ز ایغار تیمور از شرحه‌شرحه پیکر خونین میهن از کید دیو ریو و جهل بدسگالان از زخم تیغ قوم کافر می‌نویسم یک روز اهریمن به سودای جدایی در آذرستان کرد چندی دهخدایی از فرقه‌ی دموکرات هم از فدایی گستر در این خطه بستر می‌نویسم از داد نوشروان عادل، ظلم ضحاک شیرین و تلخ سرگذشت ملک دارا از پند هر دندان در ایوان کسری با خط زر بر لوح باور می‌نویسم از کاه‌های آهنگر از برزو و از گیو از توس و نوذر آرش و سام نریمان از سرزمین عشق و ایمان بر اهورا مهرآفرین خاک گهرور می‌نویسم زین آریایی ملک زرخیز خدایی ز الوند و البرز و آب‌کوه دماوند ز آشفشان دل‌های مهرآگین اقوام گرد و بلوچ و پارس و آذر می‌نویسم از زادگاه حافظ و سعدی و خیام فردوسی توسی و شیخ عطار عارف تاریخ‌سازان غیور دادپرور از یگانه‌تازان سخنور می‌نویسم از مازیار و بابک و سالار و سردار میهن‌پرستان هژیرافکن فداکار آزادمردان و یلان راست‌کردار دریادلان کوه پیکر می‌نویسم از زاهد خلوت‌نشین، شیخ مناجات، وز راهب دیر و مَغ و پیر خرابات ز آئین زرتشتی، مسیحی و یهودی وز کیش ابراهیم آزر می‌نویسم اینک پیام من به مزدوران هتاک طرخی نیستند هیچ‌گه آنان از این خاک در راه میهن گر شوم صد پاره صد چاک با خون خود «ایران» مکرر می‌نویسم آتش به جانم می‌زند یاد گذشته

ایران چون فردوس آباد گذشته
کو بیستون عشق و فرهاد گذشته
از عشق شیرین وطن گر می نویسم
روزی به عشق مام میهن مادرم زاد
وانگه ز پستان شیر مهر میهنم داد
اندر دبستان داد درس عشقم استاد
زین تربت پاک مطهر می نویسم
ای کعبه‌ی آمال من ایران، ایران
ای مهر تو بر درد من درمان، درمان
در راه تو گر سر دهم هر آن هر آن
مهرت به دل در سینه مضمیر می نویسم
اورمیه - **جبار آیدین لو**

گه شادمانی، گه غم و درد وطن را
با کلک آتش‌زاه، به دفتر می نویسم
ایران بود مام وطن، من شرح او را
با مهر فرزندی به مادر می نویسم
گه سرفرازم، زان کهن تاریخ و فرهنگ
گاهی ببالم بر نیاکان گران سنگ
گه نیز غم، بر جان و بر دل می زند چنگ
زان، هم طرب‌زاه، هم غم‌آور می نویسم
از کشوری، با نام جاویدان ایران
با بیش از صد قرن فرهنگی درخشان
از جم، فرانک، آبتین، آرش، فریدون
از کاوه‌ی فرمند، از ضحاک ملعون
از جور و ظلمش بر جوانان جگرخون
از آن سیه کار ستمگر می نویسم
از نیرم و از سام و از زال و تهمتن
زان رستم میهن‌پرست دشمن افکن
از گیو و گودرز و سیاوش، پور میهن
وز فر زرتشت پیمبر می نویسم
از کورش آن فرزند مهر و نیکی و داد
از داریوش نیک‌خواه و نیک‌بنیاد
از مردمی ایران ستا و بخرد و راد
زان مردمان آریافر می نویسم
از دودمان ماد و شاهان هخایی
زان شهریاران بزرگ آریایی
از مهد داد و دانش و دین خدایی
زان پس، ز بیداد سکندر می نویسم
آن‌گاه از اشکانیان پاک‌گوهر
از پارت‌ها، آن مردمان صاحب فر
از این‌که ایران گشت از نو خویش باور
زان خسروان دادگستر می نویسم
آن‌گاه از ساسانیان آرمان‌خواه
شد موبدان موبد، دگر هم پایه‌ی شاه
از دوره‌ی پرویز گشت شفته آن راه
از یزدگرد تیره اختر می نویسم
یاد آر از ساسانی و کشورستانی

از گفته‌های مزدک و افکار مانی
از آن دگرگونی ژرف و ناگهانی
زان ققنس بی‌بال و بی‌پر می نویسم
از تازیان و قادسی، جنگ نهانند
از اشک و خون و غم به جای مهر و لبخند
از مرگ مادر یا پدر در پیش فرزند
از رزم و از شمشیر و از خنجر نویسم
از آن شکست سهمناک و خواب سنگین
زان روزهای تلخ و تار و دهشت‌آگین
از آن دو قرن موحش و تحقیر و تمکین
از روزگار و دور دیگر می نویسم
وز روز بیداری ایرانی و ایران
پیروزی فرهنگ ایران بر انیران
بگشوده چشم از خواب و بیداری دلیران
از پرتو خورشید خاور می نویسم
از رودکی، از بهیقی، از پور سینا
از بابک و از برمکی‌های توانا
از روزبه، حلاج، فرودسی دانا
از آن دل آگاهان مکرر می نویسم
از بوسعید و مازیار و پورسپتام
از مولوی و شمس و بیرونی و خیام
از سعدی و حافظ ز پور تربت جام
از آن بزرگان سخنور می نویسم
از بیستون و تخت جمشید و دماوند
تا هگمتان و شوش و پاسارگاد و الوند
از هر کجای خاک ایران فرهمند
زین خاک نیکوتر ز گوهر می نویسم
از زنده رود و کرخه و اروند و کارون
از جنگل سبز و کویر و دشت و هامون
و ز لاله‌های سرخ و آشناک و گلگون
از آن شهیدان دلاور می نویسم
از لطف‌علی‌خان رادمرد پاک و جانباز
از جنبش میرکبیر مملکت‌ساز
هم از مصدق آن دل آگاه سرافراز
غم‌نامه‌یی با دیده‌ی تر می نویسم
از ترکتازی مغول، چنگیز، تیمور
از آن شب تاریک و ظلمانی و دیجور
ز آغامحمدخان کز او خلقی بشد کور
از روزگاری سفله‌پرور می نویسم
از انگلیس و روس و استعمار آنان
دربار و مردان سیاست یار آنان
بس شهر از ایران شد جدا با کار آنان
از تیره‌دورانی، غم‌آور می نویسم
از هشت سال جنگ ویران‌ساز صدام
از جنگ‌جویی خودستا و بدسرانجام
زان گمره نابخرد و بدخواه و بدنام
از سوگ جانباران کشور می نویسم
تهران - **توران شهریاری (بهرامی)**

امشب چنان آشفته‌ام کرد این جدایی
شرحش به دل با نیش خنجر می نویسم
با آن‌که ترک توبه‌کردن، کرده بودم
از توبه‌کردن بار دیگر می نویسم
گفتم جدایی و دلم آتشفشان شد
ترسم اگر گویم بسوزد سینه‌ی من
اما نشد باور کنم این بی‌کسی را
زین‌رو حدیث دل مکرر می نویسم
امید بهروزی ندارد چشم خیسم
من ماتم دیوانگی در سینه دارم
امشب کنار عکس ماهت تا سحرگاه
از بازی ماه و صنوبر می نویسم
همواره تعریفی دگر داری ز دینم
گیجم نمودی از تعاریف مجازی
از دستت ای بازیگر نقش خیالی
یک نامه بر دیوان داور می نویسم
باور نمی‌داری اگر دردم بگویم
زین‌رو نمی‌خواهم کسی دردم بداند
حرفی به‌دل دارم به‌دور از چشم مردم
آهسته بر بال کبوتر می نویسم
گفتی که دینداری ندارد اعتباری
حالی که تدبیر سخن تحریف باشد
گفتی چه می‌خواهی ازین عیش مداوم
گفتم حدیث دل به ساغر می نویسم
تا حک شود عشقت میان خاطراتم
نامت مکرر برده‌ام در بی‌قراری
از یادت ای عاشق‌ترین مرد مسافر
احساس خود را پشت اخگر می نویسم
این‌جا حدیث عشق و دلداری گناه است
این غده جز دانش نمی‌گیرد علاجی
تا خوش بخوانی این حدیث آتشین را
شرحی جدا با خط خوش‌تر می نویسم
درد نفهمیدن مرا آسیمه سر کرد
آن‌سان که عشق خانه ماندن را ندارم
چشمم چنان تر گشته از اشک مداوم
کاین نامه را بر دفتر تر می نویسم
گفتم وفاداری نمی‌ارز به جورش
گفتی که از خوبان جفا هرگز نبینی
باور نمی‌کردم که از هجرت بسوزم
آن سوز پنهانی به دفتر می نویسم
حرف از صداقت چون نمی‌ارزد پیشیزی
از قبح نیرنگ و ریا دارم پیامی
اینک ز تزویر و دروغ و ناسپاسی
از سینه‌یی در خون شناور می نویسم
آرش نمی‌زاید مگر این مام میهن؟
تا لذت میهن‌پرستی تازه سازد
تا حق خود باور کنی، این نام را من
با اهل دل از روی باور می نویسم
تاکستان - **یوسف رحمانی**